



آداب نوروزی

آمدن بهار را آب شدن تدریجی یخها و برفهای انباشته در حیاط منزل بشارت می‌دادند.

عید که نزدیک می‌آمد، اولین ماجرا سفارش یک دست کت شلوار نو به خیاطی بود که سال‌ها یک خیابان دورتر از خانه ما، در یک مغازه نسبتاً کوچک بساط خود را پهن کرده بود. یک روز عصر برادر بزرگم دستام را می‌گرفت و می‌گفت بیا برویم به خیاطی. وقتی جمله‌اش تمام می‌شد از خوشحالی آمدن عید قند توی دلم آب می‌شد. به سرعت خود را آماده می‌کردم، مغازه خیاطی فضای کوچکی بود شامل یک آینه قدی که در فرو رفتگی یکی از ستون‌های ورامده در حجم مغازه قرار داشت و پرده‌ای آن را از محیط مغازه جدا می‌کرد، در مقابلش یک میز بزرگ بود که خیاط در پشت آن مشغول بریدن لباس‌ها و سر کله زدن با مشتری‌ان می‌شد. دو دست چرخ خیاطی سینگر قدیمی نیز که با نیروی پای کارگش کار می‌کرد هم در فضای نیم طبقه بالای مغازه جای گرفته بودند.

خیاط عاقل مردی بود میان سال، به نظر می‌رسید که بیشتر از سن خود می‌نماید. چشمانی زاغ و خیره داشت و مویی اندک، که در مغز سر به تعدادی اندک و حتی هیچ می‌رسید، به طوری که می‌توانستی بگویی که سری کچل دارد. مشغول اندازه‌گیری که شد، دیدم یک انگشت دستش را هم از دست داده، شاید به علت تجربه اندک خیاطی با ماشین در جوانی، و یا کاری دیگر. همیشه برایم سوال بود و خجالت می‌کشیدم از او بپرسم. علی‌رغم چشم‌های خیره‌ای که داشت، نوعی حس محبت و اطمینان را به آدمی القاء می‌کرد، همیشه در جیب‌اش چند آب نبات داشت. وقتی که می‌خواست مشغول اندازه‌گیری شود یکی را در می‌آورد و به من می‌گفت:

این هم عیدی این آقا پسر، انشاء الله که مبارک است.

من هم با خجالت آن را می‌گرفتم و تشکری می‌کردم. از مغازه خیاطی که بیرون می‌آمدم چند قدم آن طرف‌تر به مغازه کفش فروشی می‌رسیدیم و باز هم به مانند سال پیش می‌پریدیم داخل مغازه برای خرید کفشی دیگر. خلاصه هنوز تا عید هفت هشت روزی مانده بود که یک دست لباس کامل از زیر تا رو به همراه کت و شلوار و کفش و جوراب و غیره آماده شده بودند و من دقیقه شمار رسیدن روز عید و پوشیدن آن‌ها بودم.

در گوشه‌ای دیگر از خانه، مادرم و خواهرم مشغول تدارک سفره نوروزی بودند با آن‌ها این کار را از چندین روز قبل از روز عید آغاز می‌کردند. دانه‌های گندم و عدس و غیره را در ظرفی می‌خیساندند تا جوانه‌های

حیات‌بخش زندگی که سبز و لطیف‌اند بیرون آیند و به آسمان و زمین سلام کنند. آن‌ها این ظروف را در گوشه‌ای از حیاط، بر سکویی قرار می‌دادند. و در فاصله سبز شدن آن‌ها تا عید به خانه تکانی منزل می‌پرداختند؛ اگر سبزه نمادی از نو شدن حیات در بهار است، خانه تکانی نیز نمادی از نو شدن زندگی آدمی است. تو گویی همه چیز باید از جایش کنده شود و در معرض بادهای آغازین آستانه بهار قرار گیرد، هیچ چیز نمی‌تواند از دام پاک شدن بگریزد.

روز عید که می‌شد بسته به ساعت و دقیقه تحویل سال اول به حمام می‌رفتیم، لباس‌های نو را در بر می‌کردیم و به مانند تمامی دیگر اعضاء خانواده به دور سفره هفت سین می‌نشستیم. در سفره هفت سین دو کتاب وجود داشت یکی قرآن و دیگری غزلیات حافظ و هر دو برای استخاره و تقال نوعی پرسش و پاسخ در زمینه‌ای عالم‌المثال و معنوی ورود به حیطه خیال و لذت بردن و ارزنده شدن دگر بار آرزوها. بقیه را هم می‌دانید. بانگ نو شدن سال نو. قدیم‌ها که رادیو نبود با توپ اعلام می‌شد، و سپس روبوسی یکدیگر و گفتن تبریک و آغاز دید و بازدیدها از نزدیکان و دوستان یکی از جالب‌ترین مراسم نوروز، مراسم دیدار و سلام بزرگان بود. در زمان‌های قدیم این مراسم ابتدا در حضور شاه انجام می‌شد. بیش‌تر اوقات بزرگان و گروه‌های اجتماعی مختلف به دیدار شاه می‌آمدند. در قدیم‌ترها این‌ها بودند که هدایایی به شاه می‌دادند اما در سده اخیر وضع عوض شد و این شاه بود که عیدانه‌ای به آن‌ها هدیه می‌کرد.

هیچ چیز به اندازه عیدی گرفتن در نوروز لذت‌بخش نبود. اسکناس‌ها را با دقت تمام جمع می‌کردیم و معمولاً هزاران نقشه برای خرج کردن آن‌ها می‌کشیدیم. اما اغلب این نقشه‌ها به سرانجام نمی‌رسیدند و جاذبه‌های زندگی بسیار قوی‌تر از اهدافی این چنین بود.

تعطیلات عید یعنی سیزده روز در گریز از مدرسه و رهایی از درس و مشق، در عصر روز سیزده از دماغ‌مان بیرون می‌آمد. به همان اندازه که شب عید قصه شادی و رهایی بود، شب چهاردهم فروردین قصه غم و دل‌خوری از آب درمی‌آمد.



طرح: شاهین اسکندری